منوچهرجمالی

چراخدای ایران،مادرِزنـدگی به پیکـرِ «آهـو» درمیآیـد؟

چرا ، امام هشتم ، علی پسرموسی الرضاء
« ضـامن آهـو=ضامن اصل زندگی» ساخته شد ؟
اصل زندگی را به کردارِ جفت یا معشوقه خود میپذیرد

ضامن، درفرهنـگِ سیاسی ایران، چه معنائی دارد؟
حکومت، ضامنِ معیشتِ کل ملت دررفاه است

ایرانیان به « ضـامن » ،« پـذیـرفـتـار» میگفتند.

« پذیرفـتـن»، جُستنِ جفت ویار، برای آفریدنست

خـرد، « اصلِ پذیرندگی درجهان »
خرد، ضامنِ همه چیزدرجهانست

درفرهنگ ارتائی، «خردسنگی= آسن خرد»
« ضامنِ زندگی » در اجتماعست
« آسن خرد یا خرد سنگی» که «مینوی خرد» نیزنامیده میشود
« ضـامـن »

ضامن آهوشدن
« ضامنِ اصل زندگی شدن، یا ضامن رفاه عمومی شدنست »
و رابطه اش با مفهوم « داد » درایران

امام رضا در« ضامن آهوساخته شدن » ، می پذیرد که با او، « همچون آهو=صید» رفتارگردد.این برآیندِ« برابری »دراصطلاح « پذیرفتار» ، گرانیگاهِ معنامیباشد . این معنی را مولوی در مثنوی چنین عبارت بندی میکند :

یک در، ازچوب و ، دری دیگر، زعاج
« کفو» باید هر « دوجفت » اندر نکاح

همیگونه ، درفرهنگ ایران ،هنگامی حکومت یا شاهی ، ضامن معیشت و رفاه عمومی میگردد ، این « **همچونی یا برابری** » **گرانیگاه « داد » هست** . بدین معنا که، مردمان باید از«**همان**» رفاه و معیشت طبقه بالا وشاه و حکومتگران، برخوردارشوند . شاهی یا حکومت، در ضامن معیشت و رفاه عمومی شدن ، پابند چنین اصلی از« داد » هست. این اندیشهِ« همچونی وبرابری » دراصطلاح « ضامن» در داستان امام رضا، بسیاربرجسته وچشمگیر باقی مانده است . امام رضا به صیاد میگوید :

بیا برای خدا ، ای جوان عالی شان
اگر قبول کنی ، **ضامنم براین حیوان** .
مرخصش بنما ، تا رود به منزل خویش
دوباره عود نماید به سویت آن دلریش
به جای صید تو ، **من می نشینم** ، ای نادان !
بنه به گردن من ازجفا تو بند گران

صیاد، بند ازگردن آهو بازکرده، اورا رها میکند . صیاد :
تو چون ضامن شدی، این دم رها میسازم این آهو
نیامد پس اگر، بـُرم سرت - ای مرد نیکو خو –
بیا بنشین دراین سودا که کارت ساده میگردد
ببینم ، **خود به خود ، آهو چگونه باز میگردد !**
امام رضا درحالی که بر زمین می نشیند :
به حق ذات خداوند قادر سبحان
اگر که باز نیامد دو باره این حیوان
دهم عوض به تو من آنقدرزر ای صیاد
که تا زغصه و اندوه و غم شوی آزاد !
صیاد ، ریسمانی را که از گردن آهو گشوده است به گردن امام رضا می بندد . ...صیاد:
نیامد آهوو رفت از کمندم
چو آهو این زمان دستت ببندم
کشم من دست و پایت را به زنجیر
اگر نامد ، سرت برّم به شمشیر
امام رضا :
مکش کنون تو زمانی مرا ، جوان خوش بنیاد !
بدار دست زمانی نگاه ، ای صیاد
همین دم است که صید تو میرسد از راه
شوی تو خرّم و خوشحال ، ای نکو سیما
صیاد :
صبر تا کی ؟ رفت از دل صبر و آرامم برون
صید من رفت و نیامد ، شد دلم لبریز خون
این زمان با خنجربیداد می برّم سرت
پاره پاره میکنم از راه کین من پیکرت

درهمان دم که صیاد میخواهد سرازبدن امام رضا جدا کند، صدای تعزیه خوانی که به جای آهو میخواند ، به گوش میرسد (ازکتاب کوچه احمدشاملو، که ازنسخه صادق همایونی استفاده کرده).

درفرهنگ ایران ازهمان آغاز، حکومت یا دستگاه شاهی ،« مادرِ اجتماع » شمرده میشده است، وازاین رو، نقش اصلیش « پروردن اجتماع در مهرورزی » بوده است، و فرزندان خود را که ملت وجامعه باشد، میبایستی چون خود، گرامی دارد وبا خود، همال وبرابر بداند (اصل برابری آفریننده با آفریده) .

« **خشتره** ، ارتا خشتره = اردشیر» همان « خشتری » یا مادرو زن بود. مادرو فرزند، همیشه « دوگیان، یا دوجان به هم پیوسته اند». و مفهوم **« داد »** هم درایران ، ازاین تصویر، پیدایش یافته است .

در داستان فریدون و ایرج **درشاهنامه** ، **فریدون** ، **پیکریابی « اصل داد، برپایه سزاواری ِفرد » است** ، **که بریده وجدا ازجمع میباشد**. بهره ای که چنین فردی میبرد ، تنها خودش ازآن کام میبرد، ویا ازآن رنج میکشد . تصویر جهنم و بهشت نیزدرالهیات زرتشتی و دراسلام ، برپایه این مفهوم از عدالت ، ساخته شده است، که درالهیات زرتشتی ریشه دارد، و با این مفهوم از داد بود که موبدان زرتشتی مجبوربودند، منکر <u>سیمرغ = ارتا فرورد</u>، به کردار« یک جان » بشوند، چون درسیمرغ ، « همه جانها باهم میآمیختند» ، وجانان، یا یک جان میشدند،وهمه جانها درشادی ودرد باهم مشترک میشدند. دراین داستان ، وارونه فریدون ،**ایرج که نخستین شاه داستانی ایرانست** ، **پیکریابی « اصل داد برپایه همجانی » است**.

این مفهوم داد ، براین اندیشه استوارنیست که باید به هرکسی، آنچیزی داده شود که سزاواراست ، بلکه **براین استواراست که**

همه دریک اجتماع (حکومتگر و جامعه هردو) همزیست وهمجانند . ازاینرو **داد، آنست که حکومتگرو جامعه درکام بردن ازشادیها ، و رنج کشیدن از دردها وسختی ها، باهم انباز(همبغ ، یوغ) باشند** .

دراین گسترهِ **داد،** که بر اندیشه « همجانی ویا یوغ = جفت بودن = همزاد بودن » بنا شده است ، « ضامن » و « آهو » باهم درشادی و درد ، انبازند . این **برابری وهمچونی** ، **برای درک اصطلاحِ« پذیرفتاری » ،ضروریست** .

پذیرفتن رفاه عمومی و معیشت عمومی ، ازشاه یا حاکم (حکومت) ، **« داد » هست** ، و شاه یا حاکم یا طبقه حاکم، باید رفاه عمومی را « همچون رفاه خود » ، تاءمین کنند . به عبارت عطار، در داستانی که ازانوشیروان درمصیبت نامه میآورد :

نبوَدَش در عدل کردن ، **خاص وعام**

« خلق » را چون خویشتن خواهد مدام

« حکومت یا شاه» ، « خاص» نیست ، و درعدل ، خاص ازعام ، جداساخته نمیشود . رفاه ومعیشت و خوشی، طبق معیار خاص وعام ، پخش کرده نمیشود . **« داد» درایران** ، **حکومت وشاه و موبد و ملا را، برابربا مردم میشمارد** . حتا در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، درمیان ایزدان ،« نخست ، میان برابرها» است . خدا شدن انسان درتصویر خدای خوشه (ارتا خوشت = ارتای خوشه) گواه بر **برابری « آفریننده با آفریده »** هست. هنگامی، خودِ خدا ، خاص و جدا و ویژه ساخته نمیشود ، حقِ داشتن حقوق خاص ازموبدان و آخوندها وشاهان وفقها وکشیش ها وکاهن ها .... سلب میگردد.

این **گرانیگاه اندیشه داد** ، دراثر فراموش ساختن اندیشه « ضمانت رفاه عمومی ، به کردارِ اصل حقانیت حکومت وشاهی » ، فراموش ساخته شده است . **این شیخ عطاراست که این برآیند**

ژرف ومردمی از فرهنگ ایران از « داد » را، دربرجستگیش نگاه داشته است . فرهنگ ایران ، تنها درشاهنامه باقی نمانده است ، بلکه درآثار عطارهم ، به گونه ای دیگر باقی مانده است . **سه شاهکارعطار(الهی نامه + مصیت نامه + منطق الطیر) گردِ محور « جستجو» میچرخند** ، که شالوده بینش در فرهنگ ایرانست . **مرغان درجستجو با همدیگر، هم شاه وهم خدا میشوند**. همچنین اندیشه های ژرف وبنیادیِ دینی واجتماعی و سیاسی و حقوقی درآثار او پراکنده است که غالبا ازآن میگذرند ، بی آنکه از پیوند آنها با فرهنگ ارتائی – سیمرغی آگاه شوند . ازجمله، این مفهوم ژرف و انقلابی « داد » است که با « ضمانت حکومت وشاهی» گره خورده است .

« داد » آنست که
مردمان ،همانقدر خوش ودررفاه باشند که حکومتگر

از دید عطار، **گفتن حقیقت ، نیاز به گستاخی، به معنای جسارت فوق العاده دارد** . کسیکه عالم وفقیه ودانشمند وروشنفکرو فیلسوفست، حقیقت را نمیگوید . اندیشیدنِ عقلی و علمی ، به تنهائی، ضمانت بیان حقیقت را نمیکند . حتا **عقل** ، **درترس و احتیاط ، حقیقت را می پوشاند یا میگرداند**. عقل ، برای رسیدن به منفعت یا قدرت، حقیقت را وارونه میکند . **عقل ، درترس از قدرت ، هم به دیگران ، دروغ میگوید ، وهم خود را میفریبد، و درپایان به دروغ ، بنام حقیقت، ایمان میآورد** . گفتن حقیقت ، گستاخی میخواهد ، واین گستاخی، از همه عاقلان ودانشمندانِ دراجتماع ، **دیوانگی** خوانده میشود . این « دیوانه » هست که حقیقت میگوید ، نه عاقل که روی احتیاط و مصلحت ومنفعتجوئی وقدرتخواهی، میاندیشد و میگوید . **دیوانه یا مجنون کیست** ؟ و این گستاخی وجسارتش ازکجا سرچشمه میگیرد ؟ هنگامی ،

جفت انسان که جن یا پری میباشد (ارتا فرورد ، سیمرغ یا پری نهفته دردرون هرانسانیست که جفت جدا ناپذیرازهرانسانیست) با انسان جفت شد، و اورا فراگرفت ، آنگاه او، بلندگوی حقیقت میشود. **ناگهان او بلندگوی «ارتای سرفراز وسرکش، که کانون آتش است، وزنخدای دادخواه درایران میباشد » میشود که درقلب او نبضان میکند** . درفرهنگ ایران، ارتا فرورد یا سیمرغ ، که پری وجن خوانده شده ، دردرون هرانسانی افشانده ودر زیر آگاهبودِ اجتماعیش ، پوشیده شده است . **هنگامی این ارتای درون، انگیخته شود، انسان ، دیوانه و گستاخ میشود و حقیقت (ارتا = رته = راستی) را میگوید** . این دیوانه است که ادعای انوشیروان را به« عادل بودن » نادرست و دروغ میداند ، چون عدل آنست که :

نبودش در عدل کردن ، خاص وعام
« خلق » را « چون خویشتن خواهد ، مدام »

با گسترش این مفهوم ژرف از« داد» ، میتوان فرهنگی را شناخت که هزاره ها درایران ، درقلب و نهاد مردمان می طپیده است . ازحلقوم این دیوانه ِ پری زده (ملهم ازسیمرغ) و گستاخست که ،این حقیقت تلخ ِ فرهنگ ایران را همه شاهان و **حکومتگران و قدرتمندان** میشنوند که **برضد** « **ادعای عدالت پروریشان »، خودشان اصل ستم هستند** .

رفت نوشروان درآن ویرانه ای   دید سربرخاک ره دیوانه ای
ناله میکرد وچو نالی(نی) گشته بود
حال ، گردیده ، به حالی ، گشته بود
ازهمه رسم جهان و ائین او   کوزه ای پرآب بربالین او
درمیان خاک راه افتاده بود   نیم خشتی زیرسر بنهاده بود
ایستادش بر زبر نوشین روان   ماند حیران دررخ آن ناتوان
مرد دیوانه زشور بیدلی   گفت تو نوشین روان عادلی

گفت : میگویند این هرجایگاه
گفت : **پرگردان دهانشان خاک راه**
تا نمیگویند برتواین دروغ زانکه درعدلت نمی بینم فروغ
عدل باشد اینکه سی سال تمام
من درین ویرانه می باشم مدام ؟
قوت خود میسازم از برگ گیاه
بالشم خشت است و خاکم ، خوابگاه
گه بسوزم ، پای تاسر، زآفتاب
گاه ، افسرده شوم از برف و آب
گاه بارانم کند آغشته ای گه ، غم نانم کند سرگشته ای
گاه حیران گردم ازسودای خویش
گاه سیرآیم ز سر تا پای خویش
من چنین باشم که گفتم ، خود ببین
روزگارم جمله نیک وبد ببین
تو چنان باشی که شب بر تخت زر
خفته باشی ، گِرد تو صد سیمبر
شمع بر بالین و پائین باشدت درقدح، جلاب مشکین باشدت
جمله آفاق درفرمان ترا **نه چو من در دل، غم یک نان تورا**
تو ، چنان خوش ، من ، چنین بی حاصلی
وانگهی گوئی که : هستی عادلی !
آن ِ من بین ، وآن خود ، عدل این بود ؟
این چنین عدلی ، کجا آئین بود
نیستی عادل تو ، با عدلت چکار
عدلئی به ازچو تو ، عادل ، هزار
گرتو هستی عادل و پیروزگر
همچو من ، درغم ، شبی با روز بر
گر درین سختی و جوع و بیدلی

طاقت آری ، پا دشاه عادلی
ورنه خود را می مده چندان غرور (فریب)
چند گویم **از برم برخیز دور**
زان سخنها ، دیده نوشین روان
کرد در دم ، اشک چون باران روان
گفت تا تدبیر کار اوکنند خدمت لیل ونهاراو کنند
همچنان می بوداو برجایگاه **هیچ نپذیرفت**، قول پادشاه
گفت مپشولید این آشفته را
« بر مگر دانید ، کار رفته را »
عادل آن باشد که درملک جهان
داد بستاند زنفس خود ، نهان
نبودش در عدل کردن ، خاص و عام
خلق را چون خویشتن خواهد مدام

« داد » ، خلق را چون خویشتن ، خواستن ، وهمچون خلق، درغم، شبی به سر آوردن ، و در سختی وجوع و بیدلی وبیحاصلی، بجای خلق، طاقت آوردن است . این دریافت از« اصل داد » ، مانند پدیده « پذیرفتن وپذیرفتاری » ، ازمفاهیمِ« همجانی ، یوغ بودن ، و همبغی= نیروسنگ= انبازی ، وهم جفتی » تراویده است . **عدل دراین گستره ، همکامی (کام بردن با هم) و همدردی حکومتگر با جامعه ای که سامان میدهد، هست. این بیان آنست که حکومت و جامعه (ملت) باهم یوغ وجفت وانباز(همبغ = هم خدا = شریک درخدائی) هستند.** حکومت وجامعه(=خلق) همجان وهمزیست هستند و پذیرفتارهمند . همکامی ، انبازبودن باهم درشادیها و رفاه و پرورش ونیکوئیها هست . همدردی ، انبازبودن باهم درسختیها و تنگیها ودردهاست.

مفهوم « دادی » که ابتکارش به فریدون درشاهنامه نسبت داده شده است ، دادیست که منکر« اصل یوغی= همبغی= همآفرینی ، در اجتماع و درمیان ملل واقوام » است . اینجا «اصل فردیت» رویاروی« اصل همبغی=همزیستی وهمخوانی» میایستد . دراینجا عدل آنست که **همه ملت، سریک خوان وسفرهِ رفاه وخوشی نمی نشینند**، تا مانند همه ازآن خوان ، بخورند وبنوشند، بلکه به هرفردی، آنقدر داده میشود که « سزاورو شایسته آنست » تا خودش، تنها بخورد . البته داوری درباره اینکه هرکسی وهرعملی سزاوار و مستحق چیست ، سرچشمه ِ اختلاف وستیزندگی است. هرکسی، خود را و عمل خود را، سزای پاداش بیشتری میداند که حکومت یا جامعه به او میدهد .

دراین گستره ، گرانیگاه شادی ازعمل ، درخود ِ عمل نیست ، بلکه در« مقدار ِپاداشی است که میگیرد » . اینست که مفهوم عمل و اندیشه وکار، درچنین جامعه ای ، تجربه شادی و خوشی و سعادت وخرسندی را برونسو objectiva میکند . انسان با چنین مفهومی ازشادی و خوشی و سعادت و خرسندی ، هیچگاه شاد و خوش و سعادتمندو خرسند نیست ، بلکه گرفتار« **جوع ِ شادی وخوشی و سعادت** » هست . **درهرخوشی، ناخوشست ، و جوعش، بیشترمیشود.**

اندیشه دادی که عطار ازفرهنگ ایران بیان میکند، به مفهوم « **انباز بودن همه جانها درجانان** » بازمیگردد . خوشی وسعادت وشادی، دراجتماع ، نشستن همه کنارهمدیگر ،برسریک خوان(سفره) است. ازاین رو بود که « خدا » ، « خوان یغما یا خوان سپنج » خوانده میشد . سیمرغی که بُن هرانسانیست ، درهرعملی شادی زائی ، با سیمرغ (جانان = ارتا فرورد ، سیمرغ به مفهوم عطار، نه به مفهوم الهیات زرتشتی) انبازاست . هرکسی درکار درستی که میکند ، هرچند نیز پاداش فردی بسنده

نداشته باشد ، ولی انباز درکارنیک کل وعموم هست . بازتاب این اندیشه ژرف، دربسیاری ازگستره ها باقی مانده است . در بخش 14 مینوی خرد میآید که : « مینوی خرد که آسن خرد باشد میگوید..... که درویشی تواءم با درستی بهتراست از توانگری از دارائی دیگران ، چه گفته شده است که درویشترین و بینوا ترین کس ، **چون اندیشه و گفتارو کردارش درست باشد** ، وآن را درکار ایزدان دارد ، **ازهرکار نیکی که مردم درجهان میکنند ، اورا هم به حق بهره ایست** ... ». این اندیشه درورائث و کوشش برای پرورش آیندگان بازتابیده میشود . انسان درکارنیکی که فرزندانش نسل در نسل پس ازاو بکنند، انبازاست، وروانش ازآن بهره مند خواهد شد . شادی و درد، با کلیتی کار دارد که فرد درآن ریشه دارد . اینست که تلاش برای یاریا جفت جوئی که « پذیرفتن = گریفتن جفت » ، چه برای مردم درجامعه ، و چه برای حکومت وشاه درهمبغ شدن با جامعه ، ضرورت روانی وجانی و اندیشگیست . این اندیشه درگرفتن جشن گاهنبارها که جشن های آفرینشِ سیمرغ (ابر) و آب وزمین و گیاه وجانورو مردم بودند ، که شش جشن پنج روزه بودند ، پیکربه خود میگرفت . هرروز، درفرهنگ ایران، روز قران = یوغ شوی « دوخدا باهمست » . دوخدا، همدیگررا می پذیرند .

همه ، « پـذیـرنده » هستند
چون ، اصل نیرومندی هستند

یعنی ، دربُن همه ، نیروئی گوهریست که کشیده میشود ومیکشد پذیرفتن ، همدیگر را با نیروئی که ازدرون میجوشد، کشیدنست

پذیرندگی ، اصل آفرینندگی است

« پذیرنده بودن » ، ماده خام بودن نیست که بیان عجزیا سستی دربرابرقدرتیست که به او صورت میدهد . این معنائی که به « پذیرنده » داده شده است ، معنائی غلط ومسخ شده است . **پذیرنده بودن، بیان ِگوهرنیرومند یست که ازذات خودش، نیروی کشش ، زائیده میشود ودرخود نیروی صورتدهی دارد که درپیوند باهم، پیدایش می یابد . همدیگر را کشیدن ،« پذیرفتن» است .** دراینجا یکی ، فاعل وعلت و عامل وصورتدهنده نیست که دیگری ، مفعول و معلول و تابع و صورت گیرنده باشد . هردوجفت به اندازه هم ، انبازدریک عمل ویک فعل هستند.همانقدر که من ، کشیده میشوم ، خود، نیز میکشم . شاید آگاهی ومستی ازکشیده شدن ، آگاهی ِ کشیدن دیگری را درمن ، تاریک میسازد و میپوشاند . این نیرو ، هم، دیگری را به سوی خود میکشد، هم، خود ، بسوی دیگری ، کشیده میشود .

پیوند « یوغی یا جفتی یا همبغی یا نیروسنگی » ، گوهر ِ همه جهان هستی است . هرچیزی بطور « زهشی یا انبثاقی = immanent » جفت پذیر، جفت گیراست و « کشش یا میل »، تار و نخ ورسن نادیدنی و ناگرفتنی هست که به این « پذیرفتن » ، واقعیت میدهد . این **مفهوم « خواستن » است که پدیده « کشش و پذیرفتن» را تحریف میکند و مسخ میسازد .** درخواستن ، یکی باید « کشنده » باشد که با خواستش میکشد ومیکشاند ، و دیگری باید « کشیده شونده بی اراده » باشد . از دید ِ خواستن ، آنکه میکشد ، میفریبد، یا دیگری را مطیع وموم خواستِ خود میسازد و آنکه ، کشیده شده ، فریب خورده است و ماده خام ِ خواست دیگری هست . با دید خواست واراده و حکم، به پدیده « پذیرفتن و کشش » نگریستن ، سرچشمه ِ مغشوش سازی مفهوم « پذیرفتن وکشش » هست . **اینکه « اله ِ خواهنده**

» ای ، « کشش » را درهمه چیزها « خلق » میکند، انداختن مفهوم کشش از اصالت است، که برپایه « همبغی ویوغ = جفت آفرینی » است. درست ، آفریدن ِکاروروشنی وشادی، پیآیند « کشش و جفت پذیری » است، نه پیآیند ِ« خواست ازیک فرد ِ خواهنده » بلکه محصول دواصل به هم کشنده وپذیرنده .چون « خواستن واراده کردن و خلق کردن و حکم کردن ، درگوهرشان برضد « جفت آفرینی یا اصل یوغ و همآفرینی و انبازی » هستند**.« کشش » را مخلوق ِ « خواست » کر دن ، ازبین بردنِ اصالت ِ« کشش وپذیرفتن» میباشد** . هیچ خدای خواهنده ای، جاذبه یا کشش را ازخودش ، خلق نمیکند ، چون گوهر ِ « خواستن » برضدِ « کشش » است .

برای مولوی و عطار،تصویر « الله ِخواهنده وحکم کننده » که مشیّت ، گرانیگاه خلق جهان وشریعتش بود، درتضاد با « جهانی که ازعشق ، یا کشش ، آفریده میشود، بود، وآنها ازترس ازشریعت، ناگزیر از« قاطی کردن آن دوباهم» درظاهرعبارات بودند ، ولی این کشش(اصل عشق) بود که درپایان، گوهر « الله» را معین میساخت . **آنها جهان را بر شالوده اصل « کشش » میفهمیدند، که همان « رابطه یوغ و همبغی و جفت آفرینی » است، ولو درظاهر به « حکم اله » نیز گره میزدندکه درتضادباآنست ، چون خدای آنها، همان عشق یعنی کشش بود** :

جمله اجزای جهان ، زان « حکم پیش »
جفت جفت و ، عاشقان ِ جفت ِ خویش

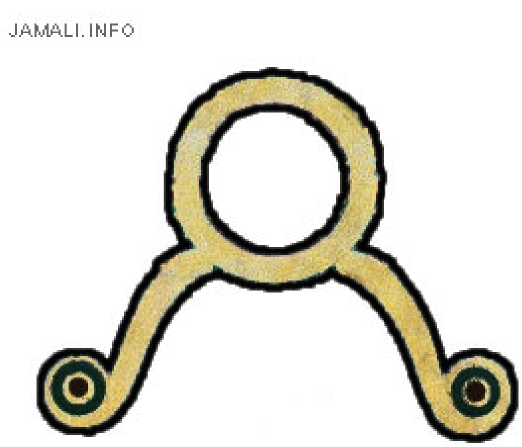
البته ، خدا ، خودش درفرهنگ ارتائی ، « بُن ِ همه جفت ها و جفت» وسرچشمه کشش وپذیرندگی (جفت خواهی) است. اوست که جفت هرانسانی میشود . ولی دراسلام ویهودیت ، الله ویهوه ، فراسوی « جفتی » قرارمیگیرند .

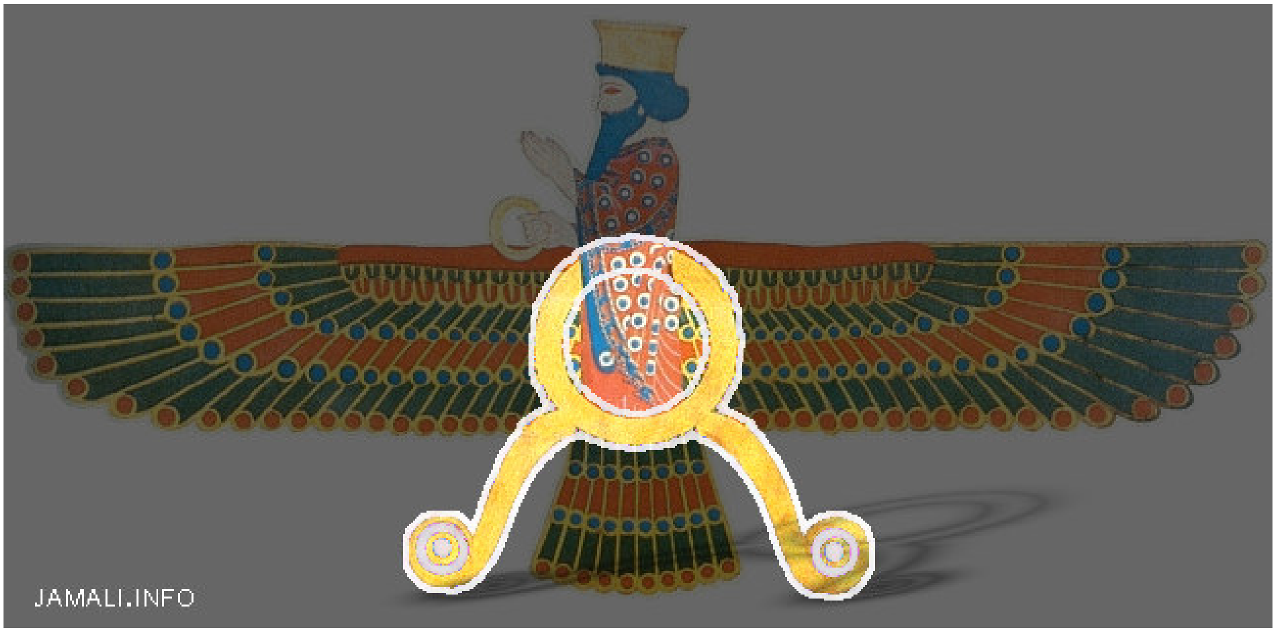
هست هرجزوی زعالم ، « جفت خواه »

راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا   با توام چون آهن وآهنربا
آسمان، مرد و ، زمین، زن ، درخـرد
هرچه آن ، **انداخت** ، این **می پرورد**
چون نماند گرمیش ، بفرستد او   چون نماند تری وماتم ، بدهداو
وین زمین ، کدبانوئیها میکند   برولادات ورضاعش می تند
پس زمین وچرخ را دان هوشمند
چونکه کار هوشمندان میکنند
گرنه ازهم ، این دو دلـبـر، مـیمـزنـد
پس چرا ، چون « جفت ، درهم میخزند »

این درست مو به مو تصویر همآفرینی در فرهنگ ارتائی-سیمرغیست که « ارتافرورد و آرمئتی ، خدای آسمان و خدای زمین میبباشند » که **با هم در هرجانی وانسانی، یک تخم میشوند. درهرانسانی، سیمرغ وآرمئتی، باهم همآغوشند، نه بطور تمثیلی وتشبیهی.**

این همدیگررا به کردارجفت برای همآفرینی ، « پذیرفتن » ، در« میل یا کشش » ، که نادیدنی و ناگرفتنی است ، واقعیت میگیرد. کشش ومیل ، حلقه (رسنی که به هم گره میزند= آل+ گه) میان همه اجزاء جهان هستی و افراد اجتماع است. این حلقه یا رسنی که همه جانها را به هم می بندد (آل+ گه) درکمرفروهریست که در تخت جمشید ، نقش شده است :





این حلقه ، نشان «همدیگر را پذیرفتن ،یا یارگیری وجفت گیری» به معنای انتزاعی جهانیست . این حلقه از رسن (آل + گه = بندِ سیمرغ) همان میل یا کشش جان انسانها به همدیگراست که درگوهر هرانسانی زهشی immanent هست .

بهرآن « **میـل**» است درماده به نر

تا بود « **تکمیل کار همدگر** »

« **میل هرجزوی به جزوی** » ، حق زان « نهاد »

تا « **بقا یابد** جهان زین اتحاد »

« بقا یا جاودانگی » در فرهنگ ایران، از« عشق » بود ، نه از« اطاعت ازیک مشت اوامرو نواهی مذهبی » .

حق (هاگ = تخم ، آگ = خوشه گندم) .سیمرغ ، خوشه ایست که خود را میافشاند و نخستین عنصر(ارتا فرورد) دربُن هرانسانی میگردد . **این حلقه از رسن یا نخ ، پیکریابی عشق درگوهر هرانسانیست که پیآیند کاشته شدن تخم سیمرغ (آل) درهرانسانیست** .

میل هرجزوی به جزوی هم نهد

زاتحاد هردو ، تولیدی زهد

شب چنین تا روز ، اندراعتناق (همبوسی)

مختلف درصورت ، اما اتفاق
روز وشب ، ظاهر، دوضد و دشمنند
لیک هردو ، یک حقیقت می تنند
هریکی خواهان دگر را همچوخویش
ازپی تکمیلِ فعل وکارخویش

خرد ، اصل پـذیـرنـده ای
که جهان هستی ، ازآن میروید

خرد ، دواصل جفت باهمند :
آسن خرد + هوش (گوش سرودخرد = سروش)

1- « جی یا ژی یا گی » که به معنای « زندگی » میباشد ، دارای معانی دیگر هم میباشد که همه باهم یک خوشه اند
2- جی، به معنای « یوغ وجفت » است
3 – جیو jiva ، هم به معنای« زه » است که اصل کشش میباشدوهم به معنای زندگی وناموس حیاتست.
4- درخوارزمی نام « رام » است که « مادرواصل زندگی»است
5- درترکی و ، جیران به معنای آهو هست که بایستی دراصل « جی + رام » بوده باشد و آهو ، همان « اخو» واصل زندگیست.
6- جی، به معنای شاهین ترازو نیزهست
7 – جی درترکی وکلیدر(خراسان) هم ازهمین ریشه برمیخیزد وبه معنای همداستان وهمزبان و متفق باهم است .
آنچه « کشش » یا « میل » نامیده میشود ، جنبش نیرومند گوهری برای پیوند یافتن ، گره خوردن (گرفتن = گریفتن) ،

حلقه زدن با دیگریست . عنصرکه « ژهکان » نامیده میشود ، اصل پذیرفتن ، یعنی « کشش ذاتی برای پیوند زدن خود با دیگری برای آفرینندگی باهم » است . همه موجودات ، می جنبند تا خودرا به دیگری ، گره بزنند (گرفتن = گریفتن)وباهمدیگر، بیافرینند . **هرعملی ، پیآیند پیوند هست . آفریدن ، همآفرینیست.** خدائی که تنها بیافریند ، برضد این اندیشه یوغ یا عشق جهانی است.همه جانها درجنبش هستند تا جفتی برای خود بیابند و باهم گره بخورند و به هم ببندند و آفریننده بشوند . این واژه « پذیرفتن » که « پتی + گریفتن » باشد ، به معنای «با جفت، گره زدن » میباشد . **گریفتن یا گرفتن ، از ریشه « گری »** ساخته شده است که همان واژه « گره » میباشد . «گره» یا« گری» ، بهم گره زدن برای پیوند یافتن است . هنوز در عروسیها دربسیاری نقاط، دامن عروس و داماد را به هم گره میزنند . « **گیری » که همان « گری » باشد ، به معنای « عقد وازدواج » است** . درنقلِ جنازه ، دست کسانی را که حمل نعش میکردند، با پارچه ای به هم می بستند. به بند نی که نقش فوق العاده مهمی را بازی میکرده است نیز « گره » میگویند ، چون بند نی ، نماد پیوند دوبخش بهمدیگراست . « بند نی » ، که نشان پیوند باشد ، علامت « آفرینندگی» بود . به همین علت به قلب، گره گفته میشد . اینست که واژه « گران = gran» درسغدی به معنای « آبستن و بارداراست . واژه « **حلقه** » نیزکه « **آل+ گـَه** » باشد به معنای « گره یا پیوند سیمرغ » است . چون « گـه » هنوز درکردی هم به معنای 1- بند نی است وهم 2- به معنای حلقه کردن رسن ونخ است . **بند نی با « حلقه رسن » اینهمانی داده میشد** . ازاین رو **درتخت جمشید ، حلقه رسنی بزرگ، به کمرفروهر بسته شده است که دوسررسن ، به پائین کشیده میشوند.**

این حلقه یا گره که معنای « آفرینندگی برشالوده پیوند یا عشق » را دارد ، اینهمانی با اصطلاح « بیخ = پیخ » دارد . پیوند و بهم گره خوردن وباهم پیوند یافتن، یا به عبارت دیگر، همدیگررا پذیرفتن ، بیخ آفرینندگی بینش و عمل وشادی است. درسغدی به گره ، پیخ pix گفته میشود و دراوستا پیخ pixa معنای بند نی راهم دارد. بیخ هرچیزی ، « گره زدن = پذیرفتن » است.

بیخ هرچیزی عموما و بیخ درخت خصوصا، چنین پیوندی و عقد وازدواجی (گیری) هست . پذیرفتن ، جنبش گوهری همه انسانها و چیزها برای انبازی است تا بارورشوند . این اندیشه ، انتزاعی وکلی بود، و فقط درچهارچوبه « پیوند جنسی » نمی ماند. **بیخ هرچیزی که « اصلِ ازخود آفرین آن چیزمیباشد »** ، « **اصل پذیرندگی یک جفت باهم» است**. « **خرد** » **نیز« بیخ آفریننده جهان» شمرده میشد . این بیخ خرد ، که اصلِ ازخود، آفرین » باشد درهرجانی وهرانسانی هست** . برهمن که درگرشاسب نامه همان بهمن یا « هومن » درفرهنگ ارتائی میباشد (نه بهمن درآموزه زرتشت) به گرشاسپ درگرشاسپ نامه میگوید :

بُـوَد مرد دانا ، درخت بهشت

مرو را ، خرد، بیخ و، پاکی، سرشت

گوهر خرد یا بهمن ، ضد قهروجنگ وجهاد است وازاین رو میگوید که انسان دانا ، درختیست که بیخ یا اصل آفریننده دانشش ، ضد خشونت وتهدید و قهروغضب وجنگ وجهاد است .

برش، گونه گون دانش بیشمار

که چندش چنی ، کم نگردد زبار

خرد ، اصل آفریننده دانش ازخودش دراثرویژگی نیروی پذیرندگی و آمیزندگیش هست، و آفریننده « تنوع » میباشد و همیشه نوآوراست . بیخ دانش یا « اصل خود آفرین و خود زای

دانشها » ، خرد است . ازبیخ خرد هست که دانش ازوجود انسان که درختست میروید . دانش اصیل انسان، از بیخ وجود او که « خرد یوغی وسنگی » هست و آمیزش وپیوند دو اصل باهمست، میروید و نیازبه کسی ندارد .

دانش اصیل انسان، از شنیده ها و خوانده ها و سنت و منقولات و نصوص بدست نمیاید ، بلکه روئیدنی از بیخ خرد ست که در وجود هرانسانی به گونه زهشی یا انبثاقی هست . همین بهمن (هومن =hu + man) که برهمن باشد و بیخ هرانسانی هست درگرشاسپ نامه ، گوهرخود را روشن میسازد . **بهمن یا برهمن، گوهرجفتی یا یوغی و همزادی وهمبغی دارد ، ودرست درالهیات زرتشتی، این گوهرابلقی وهمزادی وجفتی و پیوندیِ « بهمن »، حذف وانکارمیشود. بهمن درآموزه زرتشت، بکلی درتضاد با مفهوم « بهمن» درآئین ارتائی – سیمرغی – زال زری هست .**

درگرشاسپ نامه ، درگفتارِ برهمن = بهمن ازتبارخود ، میتوان به خوبی این سراندیشه همبغی را دید که یک جفت ، همدیگر را می پذیرند .

گوهرخودِ « بهمن = برهمن » در فرهنگ ارتائی- سیمرغی، جفت است . بهمن یا خرد بنیادی ، بیخِ پیوند است وجهانی که ازاو میروید ، جنبش بسوی پیوند یابی است .« خدا» ، یا « ارکه» ، یا « اصل » ، همیشه « بُن و بیخ » است که ازآن ، و همسرشت با آن ، همه چیزها میتراود ومیروید و میافزاید. این « ازخود آفرینی، درهم پذیری نهادیش» ، درهمه آفریده هایش ، حضور پیدا میکند . **مفهوم « بیخ » ، همیشه گواه برچنین رابطه ای میان آفریننده (بیخ) ، و آفریده (شاخه وبرگ وبار) است**. بهمن یا برهمن ، بیخ جهان آفرینش ، بیخ دانش و روشنی هست. درآفریده نیزمانند ، بیخ ، این گوهرجفتی وپیوندی هست ،

و « ازخود آفریدن و ازخود روشن و بینا شدن » دست بدست میرود .
نباید فراموش ساخت که « پذیرفتن دو اصل همدیگر» را ، هم بُن « کثرت » وهم بُن « تنوع » است . **فرهنگ ارتائی** درکثرت ، هیچگاه ، « تکراریک چیز» را نمی بیند ، بلکه **درکثرت ، همیشه « تنوع » می بیند . خرد ، درآفریدنِ دانش و اندیشه ازخود ، متنوع میشود .خدا ، درگیتی شدن ، متنوع میشود . حقیقت، درپیدایش ، متنوع میشود** . تنوع حقیقت یا خدا ، باهم نمی ستیزند . خرد، یک گونه دانش وبینش واندیشه نمی آفریند . **درتنوع ، غنا وسرشاری و لبریزی ِ اصل، فوران میکند** . این برآیند فکری فرهنگ سیمرغی ، درعرفان ، غالبا فراموش ساخته میشود که سپس به آن پرداخته خواهدشد.
درگرشاسپ نامه ، **برهمن یا بهمنِ زال زری** ، **میگوید که خرد ، مادرمن است و هوش ، پدرمن میباشد** . مقصود ازاین عبارت انست که **بهمن ، ازجفتِ « آسن خرد» و « گوش- سرود خرد» پیدایش می یابد** . هوش ، یا « گوش- سرود خرد » ، که سروش میباشد ، مامای ِ « آسن خرد = مینوی خرد » ازهرانسانی هست . درهرانسانی ، بهمن وسروش ِ ویژه ِ خودش هست. بهمن یا خرد بنیادی درپیدایش، متنوع میشود . دیگر اندیشی ، تنوع ِ اصل ، تنوع بهمن است . « دیگر اندیشی » ، غیراز« دیگرایمانی» است. بهمن میگوید : خرد، مادرمن وهوش، پدرمن است . سپس بهمن(= برهمن) که خودش ، ازچنین جفتی ، پیدایش یافته ، میگوید که جفتِ من ، دل است . دل ، ارتا یا هما وسیمرغست . **ازهمآغوشی من که بهمن باشم با دل که هما باشد، فرزندی پیدایش می یابد که نامش « دانش» است.**

خرد، هست مادرمرا، هُش ، پدر
دل پاک هم ، جفت و دانش ، پسر

همینگونه ، خرد و تن با هم جفت هستند . اینکه درمینوی خرد میآید(بخش 47) که خرد، درتن مانند پا درکالبد کفش جایگیرمیشود ، چیزی جز **بیان جفت شدن خرد با اندامهای گوناگون تن نیست** . **خرد ، درهمه حواس یا اندامهای دانائی ، حضوردارد وبا آنها آمیخته است** . خرد، یوغ هرحسی هست، نه حاکم برهرحسی . حس کردن ، همیشه آمیخته با اندیشیدن است .اندیشه، پیآیند جفت بودن خرد وحسی هست . هرحسی ، با خرد، جفت ویوغست، و با آن باهم میاندیشند . نه اینکه انسان، در آغاز، حس کند ، و سپس این محسوسات درمرکزی ، گرد آیند و درآنجا ، تبدیل به اندیشه و دانش گردند . حس کردن و خرتیدن (اندیشیدن= منیدن) ازهم جدا نیستند . دیدن و اندیشیدن باهمند . مزیدن واندیشیدن باهمند . بوئیدن و اندیشیدن با همند . رد پای این اندیشه ژرف در التفهیم بیرونی باقی مانده است . جفتی گوهری خرد ، حضورخود را درجفتی هرحسی مینماید . این هم پذیری یا اصل پیوند یابی وجفت گیری برای رسیدن به دانش ، درهراندام حسی ، به خود پیکرمیگیرد .

گذشته ازاین درهراندام حسی (شنیدن ، دیدن ، بوئیدن ، چشیدن ، بسودن) خدایان نیز با انسان انبازند . خرتیدن و حس کردن باهم درانسان ، همبغی خدایانست. درهراحساسی وطبعا دراندیشیدن درهرانسانی ، خدایان به کردار انباز، میآمیزند . خدایان درحواس انسان باهمبازی، میاندیشند . بنا بر ابو ریحان درالتفهیم :

1- در دیدن ، ماه وخورشید ، با هم انبازند . چشم چپ ، دلالت برماه میکند و چشم راست ، دلالت برخورشید میکند . دیدن ، همبغی ماه وخورشید درانسانست .
2- شنیدن ، پیآیند انبازبودن کیوان ومشتری است . گوش راست ، دلالت بر کیوان میکند و گوش چپ ، دلالت برمشتری (انا هوما) میکند

3- بوئیدن ، پیآیند انبازوهمبغ شدن بهرام وزُهره(رام) است
4- چشیدن ، پیآیند انبازوهمبغ بودن ماه وتیر است
5- بسودن ، پیآیندِ انبازوهمبغ بودن مشتری (=آناهوما) و زهره(= رام)است.

بخوبی نمایانست که **هم ماده (مادینه) پذیرنده است ، و هم نر، پذیرنده است** ، چون هردو « جفت جو وجفت خواه برای آفریدن» هستند. هرآفرینشی، کارپیوند دواصل باهمست . جفت جوئی وجفت خواهی ، معنای تنگ جنسی را ندارد ، بلکه جستجوی دیگری هست که با هم پیوند بیابند، تا بتوانند کاری را انجام دهند . همه کارها واندیشه ها و بینش ها ، پیآیند « همآفرینی- همبغی- همداستانی» است. نیکی، پیآیندِ همکاریست. روشنی، پیآیند همکاری وهمزادی وجفتی است. درست این را زرتشت نمی پذیرفت . **جهان آرائی (سیاست) و شاهی و حکومت (خشتره)، پیایند همبغی ویوغ شدن شاه یا حکومت با جامعه است . ونماد آن ، نخ ورشته و ریسمان و رسن و تناب بود که به هم گره زده میشد (حلقه = آل+ گه)** . خود واژه پیوند درسغدیpatvand (بندِ جفت)معنای « رشته » را هم دارد . درکردی « رس » ، رشته است و « رسین» به معنای به هم چسبانیدن است و « رسکاو» به معنای« به وجود آمدن طبیعی» است (مراجعه شود به جلد سوم ، صفحه 108).آفرینش، پیآیند به هم بافته شدن وتاروپودشدن باهمست .

خرد، یا بهمن (هو + من) ، که بیخِ جهانست ، درگوهرخود، جفت است، یا به عبارت دیگر « اصل هم پذیری ، برای باهم آفرینی » است . هراندیشه ای ، پیآیند جفت شدنِ « پدیده ای» با «خرد» است . خرد درباره چیزی نمیاندیشد. خرد با چیزی میاندیشد . هرکاری وهر اندیشه ای وهر حسی ، همآفرینی وهمبغی ونیروسنگی (نرسنگی) است . برشالوده این اندیشه

است که درمینوی خرد دیده میشود که درجفت بودن وجفت شدن « آسن خرد = خرد سنگی= مینوی خرد » با اهورامزدا ، اهورامزدا میآفریند و نگاه میدارد و اداره میکند . البته این روایت زرتشتی ، مفهوم « جفت آفرینی خرد، با اهورامزدا » را نادیده میگیرد وبه عمد فراموش میسازد . درحالیکه هرآفرینشی ، درجفت شدن با خرد مینوئی (آسن خرد ، هومن) ممکن میشود . **این « خرد بهمنی » است که بیخ آفریدن و نگاه داشتن وسامان دادن جهانست، واهورامزدا هم بدون پذیرفتن او، به کردار« جفت وهمبغ » ، ازعهده این کار برنمیآید** . ولی این معنا ، برضد اندیشه « همزاد = ییما = جما» ی زرتشت است وبایستی پوشیده گردد . هرکاری، پیآیند « جفت آفرینی = جفت پذیری = همبغی= نرسنگی= هاونی= پیوندی » است. حتا خود بهمن، با جفت پذیرفتن ، دانش را (درگرشاسپ نامه که دربالا آمد) میافریند.

الهیات زرتشتی ، این پدیده جفت شدن خردرا ، به کردار بیخ همه چیزها ، درعبارت مینوی خرد ، می پیچاند، تا اهورامزدا را به تنهائی آفریننده سازد، ولی با اندکی دقت درآن ، میتوان دید که این جفت شدن خرد با اهورامزداست (همدیگر را پذیرفتن خرد و اهورامزدا هست) که سرچشمه آفریدن و نگاهبانی و نظام یابی (ساماندهی) جهان میگردد . درمینوی خرد (ترجمه تفضلی) میآید که : « مینوی خرد پاسخ داد که به این علت که از نخست من که آسن خرد هستم ازمینوها و گیتی ها با اورمزد بودم . و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده درمینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی وکاردانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند » . دراین عبارت بندی ، دریک چرخش ، از« جفت آفرینی » ، « تک آفرینی اهورامزدا با کمک آسن خرد » میگرد د، و لی آسن خرد که خرد سنگی باشد ،

به معنای « خردِ با گوهر جفتی » است . آسن = آسنگ = سنگ ، امتزاج واتصال دو چیزباهمست . درشاهنامه دیده میشود که این خردست که باید با پدیده ها و کارها ، جفت شود ، تا آن ها، سامان بیابند و پرورده شوند و پاسداشته شوند . **این جفت شدن حس با محسوس ، یا عقل با معقول وهم تن شدن ، در غزلیات مولوی ، « ذوق » خوانده میشود** . این جفت شدن خرد با همه حواس (اندامهای دانائی) و حضور گوهری خرد درحواس است که « ذوق » میباشد . خرد درهرحسی، با پدیده ها درجهان میآمیزد و کلیدیست که قفل هارا در آمیختن ، با مهرورزی وجفت شوی ، آبستن میکند، وسپس میزایاند. بر گزیدنِ خرد ، الک وغربال کردن است که اینهمانی با روند زادن داشته است . خرد، هم آبستن میکند وهم ماما و دایه است .

دروازه هستی را ، جز عشق مدان ای جان
این نکته شیرین را ، درجان بنشان ای جان
زیرا عرض و جوهر، از ذوق برآرد سر
ذوق پدر ومادر، کردت مهمان ای جان
هرجا که بود « ذوقی» ، زآسیبِ دوجفت آید

« آسیب »، دراصل به معنای « عشق ورزی وهمآغوشی»است

زان « یک شدن دوتن » ، ذوقست ، نشان ای جان
هرحس، به محسوسی، جفتست ، یکی گشته
هرعقل به معقولی، جفت و نگران ای جان

این یکی شدن دوجفت، دراحساس و اندیشیدن ، ذوق است. حس ومحسوس ، هردو، جفت خواه برای آفریدن باهم ونشان دادن اصالت خود هستند و این همان « پذیرفتن » میباشد.

گرجفت شوی ای حس، **با آنک حست کرد او**
وز غیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان
کوچشم که تا بیند ، هرگوشه ، تتق بسته

هر ذره ، به پیوسته با جفت نهان ، ای جان
آمیخته با شاهد، هم عاشق و هم زاهد
وز ذوق نمیگنجد ، درکون و مکان ای جان

معرب واژه « میزاگ » درپهلوی ، « مذاق و مزاج » است و به معنای « مزه » میباشد . ازمذاق درعربی ریشه « ذوق » ساخته شده است . وازمزاج ، چهرهِ « زوج = جفت » نمایانست . دراصطلاح « ذوق » ، اندیشه جفت شوی (همدیگر را پذیرفتن و باهم آفریدن) میماند . چنانچه در التفهیم ابوریحان دیده شد، هرحس کردنی (شنیدن ، دیدن ، بوئیدن ، چشیدن ، بسودن) ، نه تنها جفت ویکی شدن خرد با آن حس هست ، بلکه همزمان با آن ، جفت شدن ویکی شدن دوخدا ، دوسپهرباهم درآن حس و اندیشه هست. مثلا دربسودن ، همبوسیِ مشتری (آناهوما) با زُهره (رام) است . دربوئیدن، بهرام و زُهره (رام) همکارند . دردیدن ، ماه وخورشید ، جفت میشوند . **همدیگر را پذیرفتن** ، **نهاد جهانست ، و بیخ این نیروی پذیرائی، آسن خرد است** . وازآنجا که خرد درفرهنگ ارتائی، اصل ضد خشم وقهرو زدارکامگی است ، درپذیرفتن، آنچه را که با این مردمی، وفق میدهد ، برمیگزیند ومی پذیرد.

دگر هرچه در **مردمی** درخورد
مرآن را ، پذیرنده باشد خرد

و بدین شیوه ، **خرد بهمنی(مینوی خرد= آسن خرد) که بطور گوهری درهرانسانی هست، ضامن پرورش و نگاهبانی جهان از گزند و آزاراست** .

هرآنکس که او **شاد شد ازخرد**
جهان را به کردار بد نسپرد

شادشدن، « جشن عروسی گرفتن » است. خرد، با چیزی جفت میشود و شادی میکند که میتواند با آن ، باهم بیافرینند .اینست که

گوهر « آسن خرد » ، غربالی یا پرویزنی است ، درهمه دانستنی ها ، آنچیزی را می پذیرد و میگوید که ازپرویزن « مردمی» گذشته است وطبعا « پرورنده جانها » است . خرد ، آنچه را درهرچیزی وجانی و انسانی ، مردمی و « ضد قهرو زدارکامگی » است ، میجوید و با آن جفت میشود ، تا با آن، باهم ، جهانی بهتر بیافرینند .

بررسی ادامه دارد